زوایایی از زندگی یک جانباز شیمیایی، در گفت‌وگوی «جوان» با غلامعلی آذرافشار جانباز ۷۰درصد

دنیای بدون بو آرزوی من است!

■ علیرضا محمدی

هرچند به سراغ غلامعلی آذرافشار با عنوان یک جانباز شیمیایی رفته بودیم، اما زندگی این رزمنده ۷۲ ساله که ۷۰ درصد جانبازی دارد، تنها به سرفه‌ها و بستری‌شدن‌های طولانی مدتش محدود نمی‌شود. غلامعلی یک خیر مدرسه ساز نیز هست که نمونه‌بارزی از فعالیت‌های اجتماعی جانبازان را پیش رو قرار می‌دهد. پس خواهی نخواهی گفت‌وگوی ما با آذرافشار آمیخته‌ای شد از حکایت یک رزمنده جانباز خیر که در پی تمامی حرف و حدیث‌ها، مثل خیلی از جانبازان و مجروحان جنگی دردهایی در سینه دارد که مدت‌هاست گوش‌هایمان از شنیدن آنها طفره می‌روند. بنابراین برای شنیدن درد دل‌های آذرافشار در حالی که تنها چند روزی از آخرین بستری شدنش می‌گذشت، به سراغش رفتیم و متن زیر حاصل این همکلامی است.

غلامعلی آذرافشار در دوران دفاع مقدس

برای شروع از خودتان بگویید. چطور گذرتان به جبهه‌های جنگ افتاد؟

من متولد ۱۳۲۱ در تهران هستم و با ۹۴ ماه حضور در جبهه‌ها و دو بار مجروحیت به وسیله بمب‌های شیمیایی دشمن، الان جانباز ۷۰ درصد شیمیایی CDR هستم. یعنی کسی که هر آن امکان قطعی نفسش می‌رود و به همین خاطر همیشه با خودم کپسول اکسیژن حمل می‌کنم. همان زمان انقلاب فعالیت‌های انقلابی داشتم و به محض اینکه انقلاب پیروز شد و بسیج شکل گرفت، در مسجد فرشته فعالیت می‌کردم. قاعدتاً بعد از شروع جنگ از سال ۵۹ به جبهه رفتم. مدت‌ها در منطقه بودم و برای اولین بار هم در عملیات خیبر و جزیره مجنون شیمیایی شدم. از آنجایی که تن و بدن قوی داشتم و در جوانی ورزش باستانی کار می‌کردم، درمان سرپایی کردم و خیلی این مجروحیت را جدی نگرفتم. اما بار دوم حین عملیات والفجر ۸، درست در کنار بیمارستان صحرایی فاطمه زهرا(س) باز از بمباران شیمیایی دشمن مجروحیت یافتم و این بار کمی جدی‌تر بحث درمان را دنبال کردم. ۱۲۰ آمپول به من داده بودند که هر ۱۲ ساعت به خودم تزریق می‌کردم. با این وجود همچنان روپا بودم و باز در جبهه‌حضور یافتم.

از چه زمانی متوجه شدید که مجروحیتتان حاد شده است؟

در زمان جنگ نه تنها ما بلکه خیلی از پزشکان در خصوص مجروحیت شیمیایی و عوارضش اطلاعات چندانی نداشتند. من هم به حکم بنیه قوی که داشتم خیلی به این مجروحیت‌ها توجه نکردم. اما کم کم احساس کردم که دیگر قدرت سابق را ندارم. گاهی نفس کم می‌آوردم ولی همچنان در جبهه ماندم تا اینکه عملیات مرصاد انجام شد و بعد هم آتش بس و برگشتن به سر خانه و زندگی. مدتی گذشت تا اینکه احساس کردم دیگر نمی‌توانم بی‌خیال مشکلاتم شوم. یادم است در اواخر دهه ۶۰ یک بار مشغول پاروکردن برف جلوی در خانه بودم که دیدم اصلاً نفسم بالا نمی‌آید. بالاخره رفتم بیمارستان خاتم‌الانبیا و آنجا هم با راهنمایی یکی از پزشکان به پروفسور فیروزیان که یک پزشک ایرانی مقیم آلمان بود معرفی شدم. ایشان با معاینه بنده نامه‌ای به آقای رفیق دوست نوشت و گفت که ریه‌ام از بین رفته است. ۶۵ درصد هم جانبازی برایم تعیین شد. بعد به آلمان اعزام شدم که آنجا ۶۰۰ نوع آزمایش روی من انجام گرفت.

صحبتی زمان اعزام جانبازان به خارج از کشور می‌شد که مثلاً کشور آلمان با وجودی که خودش یکی از تأمین‌کنندگان تسلیحات شیمیایی عراق بوده، می‌خواهد پاد زهر همان سمی را که تولید کرده با آزمایش روی جانبازان ما پیدا کند، نظر شما چیست؟

در همان آلمان که بودم خبرنگاران به سراغم آمدند تا مصاحبه کنند. ابتدا قبول نکردم. چون به نیتشان شک داشتم. اصرار کردند، من گفتم خود شما بمب‌های شیمیایی را به صدام دادید. خبرنگار گفت بخش خصوصی داده است نه دولت آلمان. من هم گفتم به فرض که حرف شما درست باشد، با بخش خصوصی‌تان چه کار کردید؟ آیا کسی در این خصوص محاکمه شد؟ یکی از دکترها هم گفت که سران بیمارستان از آنها خواسته‌اند حرفی از مجروحیت شیمیایی جانبازان ایرانی به میان نیاید. در زمان جنگ هم یادم است وقتی در جزیره مجنون تعدادی از رزمنده‌ها شیمیایی شدند، ۱۲۰ نفر را به فرانسه اعزام کردند که این کشور اجازه ورود نمی‌دهد. بعد به آلمان می‌روند و تعداد زیادی از پزشکان برای دیدن این مجروحان به بیمارستان می‌آیند. آقای خاتمی که اکنون از اساتید دانشگاه امام حسین(ع) هستند تعریف می‌کنند در آن جمع یک نفر که گویی ارتباطی با بعثی‌ها داشت تلفنی به مخاطبش می‌گفته آبروی ما را بردید چرا بمبی نزدید که کار این بچه‌ها را یکسره کند و همان جا همه را بسوزاند! از همین رفتار معلوم است که دست اروپایی‌ها و کشورهایی چون آلمان با بعثی‌ها در یک کاسه بود.

مشکلات زندگی یک جانباز شیمیایی شاید برای خیلی‌ها ناشناخته است، کمی از مسائلی که روزانه با آنها دست به گریبانید بگویید.

جانبازان شیمیایی به خاطر مشکلاتی که در مجرای تنفسی دارند، کوچکترین بویی باعث تحریکشان شده و دچار مشکل می‌شوند. خود من اگر فرزندانم سرشان را با شامپو می‌شستند، نمی‌توانستم نزدیکشان بروم. یا بوی ادوکلن افراد، بوی تند تنشان یا هر بویی که کمی تندی داشته باشد، باعث اذیتم می‌شود. این مسئله باعث می‌شود که خواهی نخواهی حضور بدون دغدغه‌ای در اجتماع نداشته باشم. اگر یکی از آشنایان بخواهد به خانه ما بیاید، از قبل می‌داند که باید خیلی چیزها را رعایت کند. عطر و ادوکلن نزد، از چند ساعت قبل سیگار نکشد و... کلی نکته دیگر، من سعی می‌کنم که خیلی مراعات کنم اما با وجود همه مراقبت‌ها هر سال به طور میانگین ۱۰ الی ۱۲ بار آن هم طولانی مدت در بیمارستان بستری می‌شوم. همین الان که با شما صحبت می‌کنم به تازگی از بیمارستان مرخص شده‌ام. متأسفانه مجروحیت شیمیایی باعث می‌شود که یک جانباز دچار درد و بیماری متعددی شود. خود من دچار پوکی استخوان شده‌ام. پنجم دی ماه سال گذشته بود که مهره کمرم بی‌دلیل شکست. وقتی به بیمارستان اعزام شدم، دکتر مهاجر می‌گفت بدنت مثل یک ساختمان پوک نشست کرده است!

گویا با وجود همه این محدودیت‌های اجتماعی شما یکی از خیرین مدرسه‌ساز هستید؟ برایمان جالب است از فعالیت‌های اجتماعی یک جانباز بیشتر بدانیم.

بنده پیش از انقلاب نمایندگی یک شرکت اروپایی را داشتم. وضع مالی نسبتاً خوبی داشتم. هرچند اکنون تنها با حقوق جانبازی‌ام زندگی می‌کنم. به هرحال وقتی جنگ تمام شد یک حاج آقایی به نام میرفخرالدینی به من گفتند جهاد اصغر تمام شد و جهاد اکبر مانده است. منظورش را پرسیدم که گفت در تنگه چنار در استان یزد مناطق محرومی هستند که نیاز به رسیدگی دارند. خدا را شکر سعادتی پیش آمد تا به بچه‌های محروم آنجا خدمت‌رسانی کنیم. شروع کردم به ساخت مدرسه در آن مناطق که اولین مدرسه با نام علی‌بن ابیطالب(ع)، دومی به نام خاتم‌الانبیاء(ص) و سومی به نام فاطمه زهرا(س) را ساختیم. اما مدرسه چهارم که امام حسن مجتبی(ع) است ۱۵ کلاس دارد و کار سنگینی بود، بنابراین با کمک گرفتن از نهادهایی چون بیت رهبری، این کار سنگین هم انجام گرفت.

برگردیم به بحث مسائل جانبازی، در خصوص رسیدگی بنیاد شهید و مسئولان همیشه انتقاداتی وارد بوده، شما چه نظری در این رابطه دارید؟

ریشه خیلی از این انتقادات به این دلیل است که مسئول مورد نظر خوب توجیه نیست. خب بنده از دهه ۷۰ با بنیاد سر و کار دارم. نوساناتی در نحوه رسیدگی‌شان به چشم می‌خورد. یکی از دلایلش صرف نظر از بودجه، وجود یا عدم وجود فرد دلسوز و وارد به کار است. مثلاً آن مسئول باید بداند که حتی بچه‌های یک جانباز شیمیایی می‌توانند برخی از مشکلات او را به ارث ببرند. مثل کوچک‌ترین دخترم فاطمه که کمی بعد از تولدش دچار مشکلات پوستی شده بود. آن زمان کمیسیون پزشکی برای رسیدگی به وضع او تشکیل شد و پزشکان آن کمیسیون نمی‌توانستند قبول کنند که مشکل دخترم از من است. یا اگر بنده تقاضا کنم بنزین وسیله شخصی‌ام تأمین شود شاید این حرف سوءتفاهم ایجاد کند. در حالی که عرض کردم از بوهای تند پرهیز می‌کنم و ابا دارم سوار آژانس یا وسایل نقلیه عمومی شوم. پس ناچارم هرجا می‌روم با وسیله شخصی بروم و با وجود اینکه تنها از حقوق جانبازی ارتزاق می‌کنم، تأمین هزینه‌های سوخت برایم دشوار است. البته اخیراً که افرادی چون آقای عباسپور معاون بهداشت و درمان بنیاد شهید و دکتر صمیمی مدیر کل بنیاد تهران بزرگ مسئولیت گرفته‌اند، تفاوت زیادی در رسیدگی به جانبازان دیده می‌شود، چرا؟ چون اینها چندین سال است با مشکلات ما آشنایی دارند و از چند و چون و جوانبش مطلعند. این خودش امتیاز بزرگی به شمار می‌رود که شکر خدا محسناتش به سود جانبازان است.

یادمان

گفت‌وگوی «جوان» با والدین شهیدان علی‌اصغر و علی‌اکبر صادقی:

علی‌اکبرم توی قبر چشمانش را باز کرد

■ شکوفه زمانی

این‌بار برای دیدار با خانواده شهیدان علی‌اصغر و علی‌اکبر صادقی به خانه‌شان می‌رویم. علی‌اکبر همان شهیدی است که در قبر به درخواست مادر چشمانش را می‌گشاید و این حکایت سینه به سینه نقل می‌شود تا اکنون و پس از گذشت چندین سال از اتمام جنگ ما را برای شنیدن بی‌واسطه این ماجرا به خانه صادقی‌ها می‌کشاند.

پدر شهیدان در خصوص سردار علی‌اصغر صادقی اولین شهید خانواده می‌گوید: علی‌اصغر متولد ۱۳۴۵ بود که ۱۳ بار مجروحیت داشت و به همین خاطر آشنا و فامیل از روی محبت به او می‌گفتند تو که یک دست داری دیگر به جبهه نرو، علی‌اصغر اولین بار در جبهه به عنوان تخریبچی در هنگام خنثی کردن مین دست چپش را از بالای مچ از دست داده بود. از فرق سرش تا پاهایش هم ترکش‌های ریز و درشت داشت. اما همیشه می‌گفت: «من در جبهه توی سنگرها را جارو می‌زنم و لباس‌ها را می‌شورم تا بچه‌ها از خط مقدم برگردند.» بعد از اینکه ۲۵ دی سال ۶۶ شهید شد و برایش پلاکارد آوردند، خانواده تازه متوجه شدیم که او فرمانده تیپ یک ثارالله بود.

پدر پس از چند ثانیه مکث و با صدای مهربان پدرانه‌اش ادامه می‌دهد: علی‌اصغر خیلی دل و جرئت داشت که حتی عراقی‌ها هم او را شناخته بودند و اسمش را «اصغر یک دست» گذاشته بودند. پدر در ادامه می‌گوید بعد از شهادت علی‌اصغر، پسر دیگرم علی‌اکبر با دست‌های خودش او را داخل قبر گذاشت سپس پایش را روی قبر بغلی گذاشت و گفت: اصغر اینجا رو نگهدار تا من هم بیام.

> **شهید را در قبر گذاشتند، آنجا خودم تنهایی داخل قبر شدم. رو به قبله گفتم «السلام‌علیک یا اباعبدالله». گفتم: علی‌اکبرم هنوز حجله دامادی نداره حالا هم آخرین دیدارمان است. به هر حال خدا را قسم دادم به حضرت علی‌اکبر(ع) جوان امام‌حسین(ع) و خواستم چشمانش را برای آخرین‌بار باز کنند. چشمان علی‌اکبر من باز شد با همان زیبایی که در شب عقدش بود. آرام از داخل قبر بیرون آمدم بدون اینکه به کسی حرفی بزنم**

علی‌اکبر متولد ۱۳۴۱ بود که بعد از پنج ماه از شهادت علی‌اصغر، او هم شهید شد و در ۹ خرداد سال ۶۷ کنار برادرش او را دفن کردیم و تابلوی تکی را برداشتیم و یک تابلوی دوتایی بالای مزارشان نصب کردیم.

از زمان جوانی هم علی‌اکبر بچه خیلی فعالی بود. در زمان شاه، علی‌اکبر را به جرم مبارزه علیه رژیم گرفتند. وقتی به کلانتری بردند یکی از پاسبان‌ها سیلی محکمی به او زد. این مسئله گذشت تا اینکه موقعی که انقلاب شد همان کلانتری دست بچه‌های محله ما افتاد. یک روز که علی‌اکبر به پاسبان‌های زندانی شده غذا می‌داد، همان پاسبانی که به او سیلی زده بود را دید و به رئیس کلانتری گفت: من می‌خواهم سیلی زده شده را به او بزنم. تا اینکه پاسبان را آوردند که این کار انجام شود، حاج اکبر دستش را برد اما ناگهان گفت: «در عفو لذتی است که در انتقام نیست.» و از سیلی زدن منصرف شد.

ملوک خانم مادر شهیدان هم در مورد خاطره‌ای از مجروحیت علی‌اکبر می‌گوید: به خاطر مجروح بودنش شش روز در بیمارستان بود. پاهایش عفونت کرده بود و تب شدیدی داشت. دکترها مخالف بودند برود اتاق عمل، تا اینکه بالاخره او را به اتاق عمل بردند و به محض اینکه او را بیهوش کردند، به کما رفت و وقتی او را به ICU آوردند گویی می‌دانست به شهادت می‌رسد، اما بسیار شاد و بشاش بود، زمان عید فطر بود و می‌گفت: من پاهایم را کفاره دادم.

ملوک خانم با همان تبسمی که بر لب داشت ادامه می‌دهد: در تشییع جنازه حاج علی مردم کم نگذاشتند و خیلی شلوغ بود. تا اینکه شهید را در قبر گذاشتند، آنجا خودم تنهایی داخل قبر شدم. رو به قبله گفتم «السلام‌علیک یا اباعبدالله». گفتم: علی‌اکبرم هنوز حجله دامادی نداره حالا هم آخرین دیدارمان است. به هر حال خدا را قسم دادم به حضرت علی‌اکبر(ع) جوان امام‌حسین(ع) و خواستم چشمانش را برای آخرین‌بار باز کند.

چشمان علی‌اکبر من باز شد با همان زیبایی که در شب عقدش بود. آرام از داخل قبر بیرون آمدم بدون اینکه به کسی حرفی بزنم.

حاج خانم در ادامه می‌گوید فرزندانم در خواب با من صحبت می‌کنند. همراهم هستند ولی وقتی از خواب بیدار می‌شوم تازه متوجه می‌شوم که ای دل غافل آنها بچه‌های خودم بودند.

■ بهترین هدیه

پدر شهید هم از دیدار مقام معظم رهبری در سال ۱۳۷۰ می‌گوید: دیدم در زدند، وقتی در را باز کردم آیت‌الله خامنه‌ای (مد ظله‌العالی) را دیدم که ایشان آمدند داخل خانه نشستند، قرآن کریم را با دستخط مبارکشان یادگاری نوشتند به من دادند که این بهترین خاطره دیدار و هدیه در طول مدت عمری که از خدا گرفتم بوده است.

مادر شهید می‌گوید روزهایی که با بچه‌ها سپری می‌کردم همه خاطره است، به خصوص شش نفرشان سر سفره جمع بودند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ٤۳۰۲

از راست به چپ

■ ۱- مرکز کشور کامبوج - بازگو کردن افسانه به وسیله انگشتان دست و با کمک عروسک ■ ۲- تیر پیکاندار - چاکر و خدمتکار - کوچک‌ترین گروه واحد اطلاعاتی در رایانه - یازده ■ ۳- ادعای دروغین - تو و میان چیزی - ویتامین جدولی - حرکت کرم‌گونه ■ ۴- فروغ و روشنی - کشت به امید خدا - کشور شمال آفریقا ■ ۵- مکر و فریب - آجر خام - شهر شیشه‌گران آلمان ■ ۶- تن‌پوش ماهی - اشاره به یک شخص نامعین - از شهرهای فرانسه - غلط‌گیر اداری ■ ۷- اثر چربی روی لباس - از شعرای معروف هند که اشعاری به فارسی دارد - بدگویی و نکوهش - فرار حیوان ■ ۸- بیماری - نوعی خودرو ■ ۹- فاصله بین دو نقطه - نام قدیم تربت حیدریه - واحد کیفیت طلا - خسیس ■ ۱۰- پوست درخت خرما - چین و شکن - گلشن قدیم - ملعون ابدی تاریخ کربلا ■ ۱۱- از بخش های اوستا - سوره زنان - ماه محبت ■ ۱۲- آتش در نزد ایرانیان باستان - دانه تسبیح - اشاره به جایی دور ■ ۱۳- گوالیدن - سست و بی حال - حرف همراهی عرب - رها و آزاد ■ ۱۴- تکرار حرف آخر - از بنیانگذاران عدم تعهد - شهری در کرمان ورودی در آلمان - حرف انتخاب ■ ۱۵- این کشور افریقایی عظیم‌ترین ذخایر گازی جهان را داراست - از شاخه‌های سفید رود

از بالا به پایین

■ ۱- باتری - وسیله بستن در - آفریدن - جد ■ ۲- گیاه - طایفه کریمخان - درنوردیدن - شاهکار تربیتی ژان ژاک روسو ■ ۳- از استان‌های کشور - فنی در کشتی ■ ۴- ضمیر سه کیلویی - حرف فقدان - پرنده‌ای شکاری - از به پاکردنی‌ها - رساله علمی ■ ۵- مشروع جلوه‌دادن پول‌هایی که از راه‌های غیرقانونی و نامشروع به‌دست می‌آیند - کشور لئوناردو داوینچی ■ ۶- نیروگاه شمالی - کشاورز - آهن و فولاد ■ ۷- شامل همه - برای برآورده شدن حاجت به ضریح می‌بندند - از شهدای کربلا - کنار و پهلو ■ ۸- جزیره شطرنج - پرنده‌ای شبیه لک لک ■ ۹- مبل نشده - تمام کننده - عارفی که هفت شهر عشق را گشت - بندگی ■ ۱۰- تیم فوتبالی در یونان - هنری که در نقش و نگار کتاب و تابلوها کاربرد دارد - شکاف و ترک ■ ۱۱- واقعیت‌گرایی و نیز مکتبی در ادبیات و هنر - پیامبری ملقب به ذبیح‌الله ■ ۱۲- علامت مصدر جعلی - پول ژاپن - مسافرت دسته‌جمعی - نفس خسته - بوی ماندگی ■ ۱۳- دست شکسته بر گردن می‌شود - هوای پررطوبت ■ ۱۴- سرباز نیروی دریایی - صدمتر مربع - بوییدن - جست و خیز چهارپایان ■ ۱۵- طبق فلزی - نخستین عدد ترکیبی - غار رسالت - بدان و آگاه باش

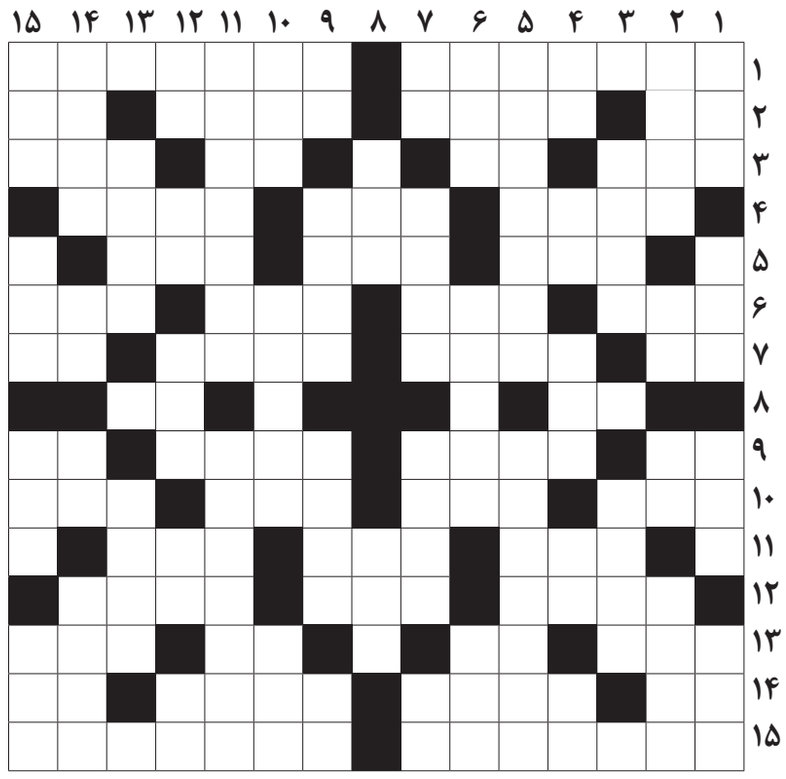

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۲		۸			۷	
		۹	۳		۷			
		۴						۳
۲					۵	۱		
۱				۷		۴		
							۹	۶
	۴	۷		۱				
		۳		۶				
	۸						۵	

جدول کلمات متقاطع
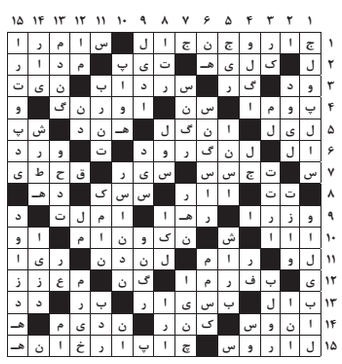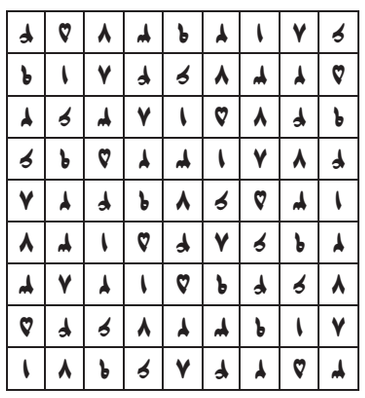
پاسخ جدول شماره ۴۳۰۱